

به یاد حاج طاهر ارازی

دل نوشته‌ای در فراغ یک دوست صمیمی^۱

■ ستاربردی فجوری

دکترای تاریخ، پژوهشگر تاریخ
و فرهنگ ترکمن



■ نخستین دیدار



برخی اوقات در مسیر زندگی انسان افرادی قرار می‌گیرند، که در همان لحظه‌ی اوّل و نخستین دیدار، مسیر زندگی انسان را تغییر داده و به آن معنا و مفهوم می‌بخشند. حال اگر همین افراد انسان را گام به گام در مسیر زندگی همراهی کنند، این اثرگذاری به مراتب بیشتر و خوشایندتر خواهد بود. بین من و حاج طاهر، نوعی از دوستی، محبت و الفت پدیدار شد، که هیچ چیز مگر مرگ نتوانست این رابطه‌ی دوستی را قطع نماید؛ که البته گاهی احساس می‌کنم حتی مرگ نیز موفق به این کار نشده، چرا که هنوز هم خیلی وقت‌ها ناخودآگاه تصمیم می‌گیرم با حاج طاهر تماس بگیرم، حال و احوال کنم، چیزی از او بپرسم، یا وقتی به سمت زادگاهم می‌روم، حتماً یک سری هم به حاج طاهر بزنم. ولی ناگهان یادم می‌آید که ای دریغ! حاج طاهر دیگر در بین ما نیست و

امروز بیشتر از هر وقتی نیاز به حضور او احساس می‌شود. آشنایی نگارنده با حاجی به مهرماه سال ۱۳۷۵ ش. برمی‌گردد، که در آن سال به عنوان مدیر مدرسه‌ی روستای فرخسر شهرستان مراوه‌تپه مشغول خدمت بودم و روزی ایشان به عنوان مسؤل تغذیه رایگان اداره آموزش و پرورش در مدرسه‌ی ما حاضر شد. در همان دیدار اول، جذب شخصیت باصفا، صادق و دوست‌داشتنی او شدم و به این ترتیب یک دوستی عمیق و درازمدت شکل گرفت و روزه‌روز بر استحکام آن افزوده شد.

۱- این دل نوشته در روز ۱۷ تیرماه ۱۴۰۵، در سوّمین روز درگذشت حاج طاهر ارازی نوشته شده است.

■ همکار در اداره آموزش و پرورش مراوه تپه

خداوند خواست که یک سال بعد به عنوان نیروی اداری با وی در یک اتاق همکار شدم و این هم‌اتاقی بودن، سبب نزدیکی بیشتر و در نتیجه منجر به رفت‌وآمد خانوادگی بین ما گردید و در این دیدارها با روحیات و خلق‌وخوی همدیگر بیشتر آشنا شدیم. ایشان مرد بسیار منضبط، صبور و با اخلاقی بود. هرچند حدود بیست سال اختلاف سنی داشتیم، اما او من را به عنوان یک همکار و دوست پذیرفت و در همان روزهای اول، ارتباطی صمیمی بین ما برقرار گردید. حاج طاهر، در شکل‌گیری شخصیت اداری من نقش اولین مربی را ایفا کرد.

شخصیت، رفتار و منش حاج طاهر، در زمینه‌ی رفتار شغلی و اداری، قابلیت الگوسازی داشت؛ باتوجه به این‌که کار او توزیع تغذیه رایگان در مدارس بود، حضور منظم و به‌موقع، آماده‌سازی لیست مدارس و تعرفه‌های توزیع در قالبی بسیار زیبا و شکیل، انجام کار با نظم و ترتیب خاص، برخورد محترمانه با دیگران و ده‌ها ویژگی مثبت دیگر که جزو وجوه شخصیتی حاج طاهر بود، همگی را الگوی کارهای اداری خود قرار دادم.

علاوه بر این، صبر و شکیبایی و اهیت دادن به خواسته‌های دیگران، از ویژگی‌های بارز حاج طاهر بود؛ چنان‌که وقتی مدیران مدارس به وی مراجعه می‌کردند، با صبر و حوصله‌ی تمام به سؤالات و خواسته‌های آنان پاسخ می‌داد. برای من که تازه وارد کار اداری شده بودم، تمام این‌ها مثل یک دوره‌ی آموزشی جهت یادگیری اصول اولیه کار اداری بود. چیزهای زیادی از ایشان یاد گرفتم که بدون شک تجربیات امروزم از کلاس درس ایشان آغاز شد. از توصیه‌های ایشان بود که می‌گفت: «ما برای کمک به دیگران این‌جا هستیم، سعی کن هر کسی از این در وارد شد، کمکش کن!» و چه بسیار سفارش‌های انسان‌دوستانه‌ی دیگر، که هیچ‌گاه فراموش نخواهد شد. در حفظ و نگهداری از اموال دولتی و وسیله‌ی نقلیه اداری که مختص تغذیه رایگان بود، مراقبت تام داشت و حتی گاهی در مقابل رئیس اداره ایستادگی کرده، از واگذاری خودرو به دیگران و برای امور غیرمرتبط، خودداری می‌کرد. هرچند خودروی تغذیه رایگان بیشتر اوقات در مأموریت روستاها بود، اما همیشه تمیزترین و سالم‌ترین وسیله نقلیه اداری بود. وی در تعامل و ارتباط با همکاران اداری نیز رفتاری دوستانه و صمیمانه داشت؛ چنان‌که به جرأت می‌توان گفت که کم‌تر همکاری از رفتار و کردار وی گله‌مند بود.

از ویژگی‌های بارز حاجی این بود که برای سفر، بسیار سبک‌پا و در طول سفر هم یک همسفر خوب و همراه بود. سفرهای مختلفی در داخل و خارج استان با هم داشتیم که معمولاً مسئولیت پذیرایی با وی بود. تجربیات سفر او به ما کمک می‌کرد تا سفر خوشی داشته باشیم. در سفرها هم به نظر جمع احترام می‌گذاشت و تابع جمع بود.

■ خانه حاج طاهر مأمّن ما بود

پس از انتقال به شهر کلاله و گرگان، وقتی به مراوه تپه سفر می‌کردیم، این خانه‌ی حاج طاهر بود که مأمّن ما بود؛ خانه‌ای که در آن احساس آرامش و راحتی می‌کردیم. حتی دختران و پسران من نیز بسیار دوست داشتند که شب را مهمان این خانه باشیم. چراکه تا پاسی از شب با نوه‌های وی مشغول بازی بودند. وی فردی مهمان‌نواز بود و بیشتر اوقات، مهمان داشت. هرگاه که عازم مراوه تپه بودیم، در طول مسیر، چندباری

تماس می‌گرفت و جویای احوال ما بود که کجا رسیدید؟ کی می‌رسید و؟ شب‌هایی که مهمان وی بودیم، با دوستان مشترک‌مان از جمله بای محمد قلیچی، حاجی محمد حاجیلی دوجی، بایرام‌گلدی شیخ و ... دورهمی مفصلی داشتیم و از هر بابی صحبت می‌کردیم، که البته غالباً موضوع صحبت‌هایمان، تاریخ بود. او با شور و هیجانی که خاص خودش بود، دانسته‌های تاریخی خود را برای ما بازگو می‌کرد. گاهی هم گریزی می‌زد به تاریخچه آموزش و پرورش و معلمان دیروز؛ صحبت‌هایی که تمامش شنیدنی و شیرین بود. از دیگر کارهای ما در این دورهمی‌ها، شنیدن و نقد کردن آخرین سروده‌های بای محمد قلیچی بود.

خاطرم هست، یک بار سفری به مراوۀ تپه داشتیم، شب را منزل یکی دیگر از دوستان ماندیم و به جهت بارش برف، فردا صبح زود به گرگان مراجعت کردیم؛ وقتی حاجی خبردار شد که ما در مراوۀ تپه بودیم، تماس گرفت و اظهار گله و ناراحتی کرد که چرا پیش ما نیامدید و شب را در منزل ما نماندید؟ هرچه عذر آوردم، مورد قبول واقع نشد و سخن آخر او این بود که: «تا من هستم، اجازه ماندن در جای دیگر را ندارم! و اگر هم من نبودم، پسرانم مختوم و حاتم هستند، آن‌ها را هم مثل من بدانید». باز هم عذرخواهی کردم و پس از آن، این نصیحت او را هیچ‌گاه روی زمین نگذاشتم.

■ علاقه‌مندی به تاریخ و پژوهش‌های تاریخی

اما، تأثیر دیگری که حاج‌ظاهر بر روی من گذاشت، این بود که مرا در مسیر درستی از پژوهش‌های تاریخی قرار داد و همواره در این راه از هیچ کمکی دریغ نمی‌کرد. به عبارتی، در روند مطالعات و پژوهش‌های تاریخی، حاج‌ظاهر برای من به مثابه منبع و مرجعی غنی و بی‌پایان بود. در نشست‌هایی که داشتیم، بیشتر پیرامون موضوعات تاریخی صحبت می‌شد. علاقه‌مندی او به تاریخ و معرّفی کتاب‌های تاریخی که خوانده بود، علاقه‌مندی من به تاریخ را دوچندان کرد؛ به طوری که در همان زمان، علاوه بر خرید چند کتاب تاریخی، کتاب یازده جلدی تاریخ تمدن ویل دورانت را هم خریداری کردم. مشاهده اسناد و مدارک قدیمی در منزل حاج‌ظاهر و وجود برخی کتاب‌های کمیاب و قدیمی در کتابخانه شخصی مرد بزرگ، زمینه‌ی فعالیت‌های پژوهشی را در من زنده کرد. گاهی اوقات با همراهی ایشان برای کارهای پژوهشی به روستاهای مختلف می‌رفتم، که برای من فرصتی مغتنم و بهانه‌ای جهت همکاری بیشتر با ایشان بود. شاید اولین جایی که به اتفاق هم برای تحقیقات میدانی رفتیم، محضر عطا محمد گرگانی دوجی در روستای قره‌گل بود؛ پیرمردی که از ریش سفیدان و بزرگان روستا محسوب شده و بیش از ۸۰ سال از عمر پُربرکت و باعزت‌اش را سپری کرده بود. وی با آغوش باز از ما استقبال کرد، اما افسوس که آن زمان در آغاز راه بودم و سواد من برای مصاحبه و طرح پرسش‌های مناسب و یا گزارش نویسی و ثبت و ضبط پاسخ‌ها، اندک بود. به هر حال، برخی گفته‌های عطا محمد را یادداشت کرده، عکسی از وی تهیه کردم که هنوز هم محفوظ است. عطا محمد اطلاعات تاریخی خوبی داشتند و فرمودند که به بچه‌ها و نوه‌هایم می‌گویم که حرف‌های من را بنویسید و یا ضبط کنید، اما گوش شنوایی نیست!

حاج‌ظاهر، برای اولین بار کتابچه‌ی مربوط به زلزله مرداد ماه ۱۳۴۹ ش. که در قالب بولتنی از طرف اداره آبادانی

و مسکن تهیه شده بود، را در اختیارم قرار داد، که برای من و هر پژوهشگری بسیار ارزشمند بوده و هست. وقتی که پژوهش در مورد بازی‌های بومی ترکمن‌ها را آغاز کردم، وی همراهی کاملی داشت و هنگام حضور در روستاهای مختلف و مصاحبه با افراد مطلع و مُسن، یار و یاور من بود. یکی از کارهای پژوهشی دیگر، کسب اطلاعات دقیق و ناگفته‌ها در مورد سیدقلیچ‌ایشان و حوزه‌ی علمیه قاجاری روستای کریم‌ایشان بود، که به همین منظور عصر یک روز بهاری با هماهنگی حاج‌طاهر خدمت حاج‌خیراله خلیلی از نوادگان سیدقلیچ‌ایشان رسیدیم. آقای خلیلی خود فرهنگی بودند و از ما به گرمی استقبال کرد و پس از پذیرایی مفصل شام، تا پاسی از شب در مورد موضوع صحبت کردیم و از خاطرات شیرین وی شنیدیم. در راهی که برای تحقیقات تاریخی انتخاب کرده بودم، این نشست‌ها تأثیر عمیقی داشت و علاقه‌ی من را دوچندان و بلکه صدچندان می‌کرد. بدون شک، آن زمان که در آغاز راه پژوهش بودم، همراهی حاج‌طاهر، برای من به منزله‌ی مجوّز ورود به حریم خصوصی بسیاری از افراد بود؛ افرادی که به اعتبار حضور حاج‌طاهر، از ناگفته‌های تاریخی می‌گفتند و اسناد تاریخی‌شان را در اختیار من قرار می‌دادند. درواقع حاج‌طاهر با حضور خود در این پژوهش‌ها، مسیر اعتمادسازی را برای من کوتاه می‌کرد و با حضور این بزرگ‌مرد، من دیگر نیازی به اثبات خود و جلب اعتماد افراد و خانواده‌ها نداشتم.

خداوند را بسیار شاکرم که در آغاز دوران استخدام در آموزش و پرورش، با چنین مرد بزرگواری همکار شده، الگوی مناسبی برای خود پیدا کرده بودم. با کمک و همراهی خانواده‌ایشان، فیلم مستندی هم از پرورش کرم ابریشم تهیه کردیم. این فیلم را با دوربین شخصی و برای خودم تهیه کردم. فیلمی که از تخم‌ریزی کرم ابریشم شروع و در نهایت با جمع‌آوری پیل‌ها خاتمه می‌یافت.

پدر بزرگوار حاج‌طاهر، ارازدردی‌آخوند (متولد ۱۳۰۹ش - وفات فروردین ۱۴۰۴ش) از علاقه‌مندان به فرهنگ و تاریخ ترکمن و به قول معروف تاریخ شفاهی ترکمن بودند، که خود بیش از نود سال عمر پُربرکت داشته است. او در دوره‌ی جوانی اشعار برخی از شعرای منطقه را با خط خود نوشته و برای ما به یادگار گذاشته و این اشعار توسط دوستم بای‌محمد قلیچی تحت عنوان «هر گولدان بیر باپراق» منتشر شده است.

با همراهی حاج‌طاهر، چند باری در خصوص تاریخ منطقه و به‌خصوص چگونگی دستگیری محمدایشان، کوچک‌خان و قلجان‌ایشان توسط روس‌ها و به اسارت بردن آنان، با ارازدردی‌آخوند مصاحبه داشتم. علاوه برآن، اطلاعات بسیار سودمندی در حافظه‌ی تاریخی وی وجود داشت که در حد توان از آن‌ها بهره‌مند شدم و این بهره‌مندی محقق نمی‌شد، جز به واسطه‌ی دوستی و همراهی با حاج‌طاهر ارازی.

هم‌چنین ذکر خیرهای مکرری که از مرحوم قدیر گولکلائی داشتند، باعث شد که چند سال بعد خدمت قدیر گولکلائی رسیده، زمینه‌ی آشنایی با ایشان بابتی دیگر از زندگی را برای بنده باز کرد. هم‌چنین ایشان بودند که باب دوستی حقیر و آقای بای‌محمد قلیچی شاعر و نویسنده را گشودند و بی‌شک این دوستی و رفاقت هم تأثیر بسیار مثبتی در زندگی من داشت و ضمن آن‌که سبب شد با دوستان فرهیخته‌ی جدید و افکار و

اندیشه‌های آنان آشنا شدم، بنده را در مسیر تحقیق و پژوهش مصمم‌تر و استوارتر ساخت. باید یادآوری کنم که در اغلب کتاب‌هایی که من و آقای قلیچی منتشر کرده‌ایم، یکی از صاحب‌نظران راهنما و مشاور و یاری‌گر ما، همین حاج‌طاهر بود، که هردو، در مقدمه‌ی کتاب‌هایمان از کمک‌ها و راهنمایی‌های او تقدیر و تشکر کرده‌ایم.

■ حاج‌طاهر و اسناد تاریخی

از دیگر ویژگی‌های حاج‌طاهر، جمع‌آوری اسناد تاریخی بود، که انصافاً در این کار همت تمام داشت. درواقع، حاج‌طاهر هم برخی رخدادهای تاریخی منطقه را خودش یادداشت و ثبت و ضبط کرده و هم اسناد تاریخی را گردآوری و حفظ نموده بود. ازجمله اسناد تاریخی که توسط حاج‌طاهر جمع‌آوری شده بود، می‌توان به اسناد انتخابات مجلس و شورای شهر و... در ادوار مختلف و یا اسنادی مانند فراخوان مرحوم خیراله خلیلی برای تعمیر، مرمت و بازسازی حوزه‌ی علمیه کریم‌ایشان و هم‌چنین یادداشت‌های محمدایشان و دیگران، که حاوی اطلاعات تاریخی ارزشمندی هستند. اما مهم‌ترین اسنادی که در اختیار ایشان قرار داشت، مجموعه‌ای از اسناد قلیچ‌خان سرهنگ بود.

خاطرم هست، اخیراً در اردیبهشت‌ماه سال ۱۴۰۵ خدمت ایشان رسیده بودم و طبق معمول، ضمن صحبت‌های تاریخی، عرض کردم که چند مدتی است که علاقه‌مند به جمع‌آوری اسناد تاریخی شده‌ام. بلافاصله با همان لبخند همیشگی از جایشان بلند شدند و فرمودند که یک‌سری اسناد تاریخی دارم، اما نمی‌دانم به درد شما می‌خورد یا نه؟ با خوشحالی عرض کردم حتماً به‌کار خواهد آمد و با تمام اشتیاق منتظر دیدن این اسناد هستم. وقتی که اسناد را آوردند، ضمن مشاهده و بررسی اولیه، متوجه شدم که این اسناد مربوط به یک بازه‌ی زمانی حدوداً پنج‌ساله در حدفاصل سال‌های ۱۲۹۴ تا ۱۲۹۹ قمری (دوره سلطنت ناصرالدین شاه قاجار) هستند. از طرف دیگر، نام «قلیچ‌خان سرهنگ» در اغلب این اسناد، جلب توجه می‌کرد. با توجه به این که اسناد خیلی قدیمی و برخی هم پاره و آسیب‌دیده بود، اجازه خواستم که اسناد را با خودم ببرم و در حد امکان ترمیم کنم، که باز هم با همان لبخند و طبع بلند فرمودند؛ این اسناد متعلق به شماست به درد من نمی‌خورد! از ایشان تشکر کرده و اسناد را در گرگان به مؤسسه میرداماد خدمت آقای محمود اخوان تحویل دادم که مورد توجه ایشان قرار گرفت. وقتی که اسناد پاره و جدا را در کنار هم قرار دادیم، متوجه شدیم که این اسناد مجموعه اسناد مربوط به قلیچ‌خان سرهنگ است. از منابع مکتوب دوره‌ی قاجاریه هم اطلاعاتی در مورد قلیچ‌خان سرهنگ پیدا کردیم که جالب توجه بود. با آقای ارازی تماس گرفته و اهمیت این اسناد را متذکر شده، توضیحات لازم را داده، اجازه خواستم که اسکن این اسناد را در اختیار مؤسسه میرداماد قرار بدهم، که بازهم موافقت کردند. مؤسسه نیز بلافاصله ضمن تشکر از ایشان، لوح تقدیری صادر کردند. این لوح تقدیر در نزد من بود، اما فرصت رفتن به مراوده‌تپه پیش نیامد، تا این که روز جمعه ۱۲ تیرماه که در روستا و زادگاهم بودم، لوح را به پسرم میثم، که ساکن مراوده‌تپه است، تحویل دادم تا به آقای ارازی برساند.

■ وداع با حاج طاهر

روز یکشنبه ۱۴ تیرماه حدود ساعت ۱۱ با پسرمر تماس گرفتم و جویا شدم که لوح تقدیر را تحویل داده است یا خیر؟ جواب شنیدم که تا نیم ساعت دیگر تحویل خواهد شد. در این فرصت خواستم تماس بگیرم، اما با خود گفتم، وقتی لوح به دست شان برسد، خودشان تماس خواهند گرفت. نیم ساعت سپری شد و پسرمر تماس گرفت و گفت: به منزل آقای ارازی رفتم، گفتند ایشان ناخوش و در بیمارستان بستری هستند، حتماً با ایشان تماس بگیرید! ضمن تشکر از پسرمر، گفتم: حتماً عصری تماس خواهم گرفت. اما این تماس هیچ‌گاه محقق نشد!! و نتوانستم برای آخرین بار صدای ماندگار این مرد شریف را بشنوم. ساعت ۱۷:۱۵ بود که دوستم آقای بای محمد قلیچی تماس گرفت و خبر باور نکردنی فوت حاجی را داد. در چند لحظه تمام خاطرات گذشته مثل یک فیلم از جلوی چشمانم گذشت و خیلی خیلی افسوس خوردم که نتوانسته بودم که لوح تقدیر را به موقع برسانم. به این ترتیب نه تنها یک دوست، بلکه یک حامی بزرگ و علاقه‌مند به فرهنگ و تاریخ ترکمن را از دست داده بودم و برای من باور کردنی نبود.

به محض شنیدن این خبر اندوهگین، بلافاصله عازم شدم، شب را خدمت پدر و مادر در روستا بودم، اول صبح روز دوشنبه ۱۵ تیرماه به همراه خانواده و آقای محمدقلی بخشی‌زاده برای آخرین وداع به روستای چنارلی رفتیم. بسیاری از همکاران فرهنگی حضور داشتند. جمعیت زیادی برای وداع آخر به چنارلی آمده بودند. همه آمده بودند، اما حاجی در میان ما نبود! حاج حسین عوض‌وردی با چشمان گریان آمد، وقت تشییع شده بود، وقتی که نماز شروع شد ناخودآگاه چشمانم پُر از اشک شد. لحظه‌ای با خود اندیشیدم که این آخرین وداع ماست و خاطرات گذشته چون فیلمی از مقابل چشمانم گذشت. سپس با چشمانی گریان، برای آخرین وداع به دنبال تابوتش دویدم. حاج طاهر به دیار باقی شتافت، روحش شاد.



آثار خیر حاج طاهر در فضای پیرامون مان پراکنده است

■ محمود اخوان مهدوی



من حاج طاهر ارازی را از نزدیک نمی‌شناختم، شناختم نسبت به ایشان، به واسطه‌ی توصیفاتی مکرری ست که دوست عزیزم ستار فجوری همیشه از او داشته و دارد. هیچ‌گاه فرصت آن را پیدا نکردم که حاج طاهر را از نزدیک ببینم، اما توصیفات ستار مرا چنان شیفته‌ی شخصیت این مرد کرده است، که گویی سال‌هاست می‌شناسمش. در زندگی زیاد اهل حسرت خوردن نیسم؛ اما از معدود حسرت‌هایم،

از دست دادن انسان‌های بزرگ است، که رفتن حاج طاهر حسرت دیگری بر حسرت‌هایم افزود. ستار همیشه -چه قبل از فوت حاج طاهر و چه بعد از آن- از راهنمایی‌ها، همراهی‌ها، گره‌گشایی‌ها و خدمات فرهنگی و انسانی حاج طاهر نسبت به خودش و دیگران می‌گوید. من نمی‌دانم او واقعاً که بود و چه کارهایی در زندگی‌اش کرد؛ اما خودم از نزدیک یک مورد از سخاوتمندی‌هایش را دیدم و لمس کردم؛ وقتی ستار به او گفت در جست‌وجوی اسناد تاریخی است، بی‌هیچ دریغ و مضایقه‌ای مجموعه‌ای از اسناد تاریخی را که سال‌ها حفظ کرده بود، در اختیار ستار قرار داد. اسنادی که قطعاً در بازخوانی تاریخ منطقه بسیار حایز اهمیت و ارزشمند هستند. چنین کاری تنها از اهل سخا و گرمی‌آید. بلی حاج طاهر به راستی سخاوتمند و کریم بود، آری سخاوتمند و کریم است، چون او تمام نخواهد شد و آثار خیرش در فضای پیرامون مان پراکنده است. او فقط با همین یک مورد، چنان خدمتی به فرهنگ این مرز و بوم کرد، که اگر در طول زندگی‌اش هیچ کار فرهنگی دیگری نکرده باشد -که بسیار کرده است- همین یک مورد برای او بس است. امروز وقتی به آن اسناد نگاه می‌کنم، حتی از وجد، همراه با دریغی از فقدان او، به سراغم می‌آید و با خودم می‌گویم: ای کاش انسان‌هایی مانند حاج طاهر به جای آن‌که از این دنیا پَر بکشند، هزاران هزار تکثیر می‌شدند.

به یاد عمو کریم

یادی از مرحوم استاد کریم‌اله قائمی

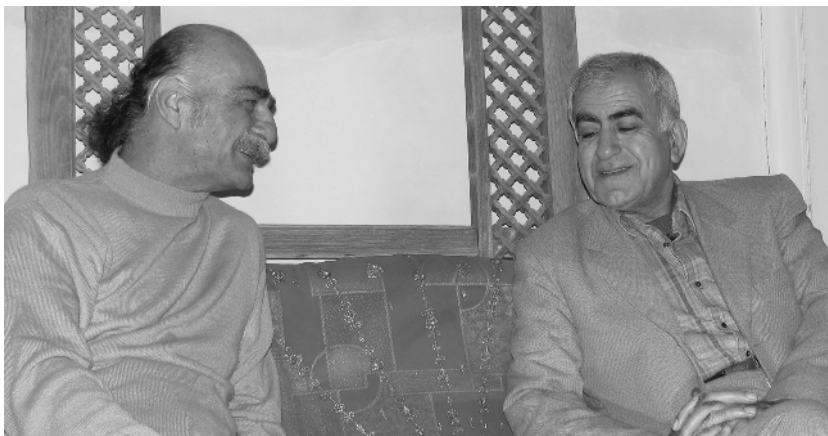


بدون شک کریم‌اله قائمی یکی از معدود انسان‌های واله و شیدای روزگار ماست، که نام و یاد و آثار او در صفحات زرین تاریخ فرهنگی‌مان جاودان خواهد ماند. او از معدود فرهیختگانی‌ست که نام او را به عنوان کسی که او را می‌شناختیم و محضر او را درک کردیم، با افتخار بر زبان خواهیم آورد و در محافل فرهنگی برای ابراز نزدیکی به او، خاطره‌هایی از او بازگو خواهیم کرد. کریم‌اله شاعر بود، نویسنده بود، پژوهشگر بود، از آن مهم‌تر معلم بود و باز از آن هم مهم‌تر انسان بود.

در طی پنجاه سال گذشته، کمتر محفل ادبی در سراسر استان گلستان، یا استان‌های همجوار بوده، که عمو کریم در آن‌ها حضور نداشته باشد؛ سال‌ها در تمام محافل ادبی شرکت می‌کرد، اما نه به دنبال جایگاه خاصی بود، نه به دنبال تربیون! سال‌های متمادی در محافل مختلف کسی ندیده و نشنیده که او بخواهد به دنبال عرضه کردن خودش باشد. اما شنونده‌ی خوبی بود؛ چیزی که این روزها دیگر کسی بلدش نیست.

کریم‌اله استعدادیاب بود؛ گویی رسالتی بر دوش خود احساس می‌کرد که استعدادهای ادبی و پژوهشی را شناسایی کرده، آن‌ها را راهنمایی کند و به آن‌ها انگیزه‌ی «درست کار کردن» بدهد. بی‌شمارند کسانی که به واسطه‌ی انگیزه‌بخشی‌های کریم، دست‌به‌قلم بردند و نوشتند و هنوز هم می‌نویسند. از این‌که استعدادی شکوفا می‌شد و در مسیر درست حرکت می‌کرد، عجیب سرشار از شور و شعف بود و وقتی هم که استعدادی به بیراهه می‌رفت، از صمیم قلب برای او حسرت می‌خورد. کریم‌اله قائمی در حوزه‌های شعر و داستان و انواع قالب‌های ادبی، کارنامه‌ی درخشانی دارد و از آن درخشان‌تر در حوزه‌ی پژوهش‌های ادبی و فرهنگی و گوییشناسی و... اما برای خودش، درخشان‌ترین کارنامه، همان استعدادهایی بودند که کشف کرده بود، تعلیم داده بود و درخشیدن آن‌ها را می‌دید.

در روزگاری که آدم‌ها از دیدن موفقیت دیگران، بهم می‌ریزند و بیمار می‌شوند، چند نفر مثل کریم را می‌شناسیم؟ دور و برمان را ببینیم، حتی به دوردست‌ها نظر بیفکنیم، اگر چنین کسی یافتیم، بدانیم که با رفتن عموکریم، این گونه‌ی اصیل انسان، در خطر انقراض است!



استاد کریم‌اله قائمی و استاد ایرج تنظیفی - بهار ۱۳۸۶

بنیانگذار چاپخانه فردوسی گرگان درگذشت



مرادعلی عربعلی (تولد ۱۳۱۳- محله نعلبندان گرگان)، مشهور به «بابا عرب»، یکی از قدیمی‌ترین چاپخانه‌داران گرگان، در شهریورماه سال جاری (۱۴۰۵)، در سن نودودو سالگی دارفانی را وداع گفت. بابا عرب، پس از پشت سر گذاشتن تحصیلات متوسطه در دبیرستان ایران‌شهر گرگان، در سال ۱۳۳۴ طی شرایطی اجباری، وارد دانشسرای مقدماتی گرگان شده و پس از گذراندن دوره تحصیلات دانشسرا، مدت کوتاهی به تدریس در دبیرستان ایران‌شهر اشتغال داشت. اما اندکی بعد، کار تدریس را رها کرده، به مشاغل آزاد روی آورد. چنان‌که در اواخر دهه ۱۳۳۰ در نمایندگی فروش ماشین‌آلات مسی فرگوسن مشغول به کار بود، تا این‌که در اوایل دهه ۱۳۴۰ مجوز راه‌اندازی یک چاپخانه در شهر گرگان را دریافت نمود و اندکی بعد، با سرمایه‌شرکتی سیف‌اله زیادلو، چاپخانه فردوسی گرگان را در خیابان پهلوی (باغ عاملی) تأسیس کرد. چاپخانه فردوسی گرگان از دهه ۱۳۴۰ تا دهه ۱۳۷۰ یکی از پرکارترین چاپخانه‌های گرگان بوده است. عربعلی در دهه ۱۳۷۰ بازنشسته شد و سهام خود از چاپخانه را به آقای زیادلو واگذار نمود. بابا عرب، در روز پانزدهم شهریورماه ۱۴۰۵ دارفانی را وداع گفت و در گورستان امامزاده عبدالله گرگان به خاک سپرده شد. روحش شاد و یادش گرامی باد.